

به نام او و به یاد یگانه منجی اش

میز گفتگو « برکت »

مناسبت: میلاد پیامبر اکرم صل الله علیه و آله وسلم



اول می‌خواهیم با هم یک بازی انجام بدیم. کسی این بازی رو می‌شناسد؟

بازی هف شنبه

توضیح بازی:

(لازم است مجری از قبل کاملاً به چگونگی بازی مسلط باشد و چند دور خودش بازی انجام داده باشد. می‌توانید از برگه راهنمای بازی و یا فیلم آموزشی بازی در اینترنت استفاده کنید.)

این بازی کارتی است و روی هر کارت، روزهای هفته نوشته شده است. به هر نفر پنج کارت می‌دهیم، باقی کارت‌ها روی زمین قرار می‌گیرد و یک کارت را برمی‌گردانیم. بازی از جوان‌ترین فرد گروه آغاز می‌شود و به صورت ساعت‌گرد ادامه پیدا می‌کند. افراد باید از دست خود یک کارت به زمین بیندازند، به گونه‌ای که اگر کارت روی زمین «شنبه» باشد، می‌توانند «شنبه» یا «یک‌شنبه» را بیندازند (یعنی همان روز یا فردای آن). و اگر کارتی با این شرایط نداشتند، باید از بانک، یک کارت بردارند و نوبت به نفر بعد می‌رسد (نمی‌توانند کارتی را که برداشته‌اند همان لحظه بازی کنند).

بازی در آن دور، زمانی به پایان می‌رسد که یک نفر کارت‌هایش تمام شود یا تمام افراد به تعطیلات رفته باشند.

حالا رفتن به تعطیلات یعنی چی؟ هرکس می‌تواند با توجه به کارت‌های دستش، پس از بازی در یک دور، اعلام کند که دور بعد به تعطیلات می‌رود، و در آن دور از بازی معاف است.

اما، نکته‌ی این بازی، برنده و بازنده‌ی آن است. بازی، بازنده هم دارد. کارت‌ها دارای امتیاز منفی‌اند. هر کارتی که در دست شما باقی بماند و بازی نشود، امتیاز منفی‌اش در نهایت شمارش و ثبت می‌شود. برنده کسی است که کمترین امتیاز منفی و بازنده کسی است که بیشترین امتیاز منفی را داشته باشد.

در قوانین بازی، بازی تا وقتی ادامه دارد که فردی به امتیاز منفی ۳۵ برسد. (مجری می‌تواند بنا به زمان و شرایط مخاطب، دو یا سه دور بازی را تکرار کند و امتیازها شمارش و ثبت و نتیجه اعلام شود)

شمارش امتیاز منفی:

شنبه: صفر یک‌شنبه: یک دوشنبه: دو پنج‌شنبه: پنج جمعه: ده امتیاز منفی دارد.

خب، سوالی نیست؟

برویم برای چالش این بازی... (در طول بازی، مجری باید به نحوه‌ی بازی و شمارش امتیازهای بازی و در نهایت اعلام برنده و بازنده دقت لازم را داشته باشد).

بعد از اتمام بازی:

از این مدل بازی ها انجام داده بودید؟

این بازی ساده ای بود اما قوانینش برام جالب بود. اینکه کوچک ترین فرد چون اولین نفر شروع می کنه احتمالاً فرصت بیشتر داشته باشه. فرصت استفاده از ردهایی که به دستش دادن.

فکر کنید تمام روزهای عمرمان را همین جوری به دست مان دهند و بگویند: بازی کن!

این گوی و این میدان...

حالا در بازی زندگی چه کار کنم که نیازم؟

این لحظه‌ها، روزها و ماه‌ها را باید چجوری بازی کنم که برنده باشم؟ (فقط به فکر فرو روند، پاسخ لازم نیست بدهند.)

مثل تعداد این کارت‌ها، عمر ما هم محدود است.

ما در دوره‌هایی از زندگی، زمانی که سن و سال کمی داریم، پایان فرصت بازی زندگی رو خیلی دور می‌بینیم، ولی حقیقت ماجرا این است که هر لحظه امکان دارد بگویند: وقت تمممام...

ما هر لحظه از این سرمایه که نمی‌دانیم چقدرش در اختیار ماست، در حال استفاده ایم، و اصلاً حواسمان به سرمایه‌ای که از دست می‌دهیم، نیست.

خداوند در قرآنش می‌فرماید: قطعاً انسان در خسران است.^۱

خداوند قسم یاد می‌کند، یعنی قطعاً و حتماً، با قسم خداوند این انسان در خسارت است.

کسی فرق ضرر و خسران را می‌دونه؟ «ضرر» یعنی من اول سال پنجاه میلیون تومان سرمایه داشتم، کسب و کار کردم، زحمت کشیدم، سال بعد، همه‌ی حساب‌ها را که بررسی می‌کنم، می‌بینم نه تنها سود نکرده‌ام، بلکه یک میلیون تومان هم از سرمایه‌ام کم شده است. این را عرب «ضرر» می‌گوید. اما اگر ببینم تمام سرمایه‌ام از دست رفته و یک میلیون هم بدهکار شده‌ام، این را عرب «خسارت» می‌گوید.

عمر ما دقیقاً همین است. لحظه‌لحظه، ذره‌ذره از اصل سرمایه کسر می‌شود. بعضی بازی‌های کامپیوتر یا موبایل را دیده‌اید که بالای صفحه یک نوار زمان و عمر دارد که نشون میده چقدر فرصت بازی داری و این زمان محدود است و همزمان که بازی می‌کنیم می‌بینیم دارد از آن کم می‌شود، حالا یک وقتی از جایی می‌افتیم یا تیر می‌خوریم، ناگهان مقدار زیادی از جانمان کمتر می‌شود، و می‌فهمیم که داریم، می‌بازیم. این خسران است که در زندگی واقعی، این خسران واقعی را انگار نمی‌بینیم...

^۱ - إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ - سورة العنصر آیه ۲

حالا که بیشتر حواسمان به سرمایه‌ی وجودی‌مان است، چه کار باید کنیم که نیازیم؟

عمرمان، در هر صورت، در حال گذر است. چه کنیم که این گذر خسران نباشد؟ ضرر هم نباشد؟ بلکه خیلی بالاتر سراسر سود باشد؟!

برنده‌ی بازی باشیم...

نمی‌دونم دیدید برخی افراد جوری از روز هاشون بهره می‌برند انگار بیشتر از ۲۴ ساعت است؟! کار می‌کنند، درس می‌خوانند، به کارهای خانه‌اشان میرسند، بچه دارد و حواسش به کارهای بچه هم هست و...

همان نوار زمان و عمر بازی‌های موبایلی رو که گفتیم را یادتان است؟ در عین اینکه محدوده مشخص دارد، وقتیایی، سکه‌ای و امتیازی می‌یابیم که انگار فرصت بیشتر شد.

می‌گوییم زندگیشان(آنهايي که انگار بیشتر از ۲۴ ساعت زمان دارند) خیلی (برکت) دارد.

کسی می‌تواند تعریفی از کلمه برکت بدهد؟

ما وقتی می‌خواهیم همدیگر را تشویق کنیم می‌گوییم "باریک‌الله."

که در اصل «بارک‌الله» است، یعنی: خدا برکت دهد. برکت به معنی خیر است. به یک حوض آب و جایی که آب جمع می‌شود، "برکه" می‌گویند؛ یعنی محل جمع شدن آب. خود آب هم وسیله‌ی برکت است. بنابراین "مبارک باشد" یعنی "پر خیر و برکت باشد."

زمان، وقت نزد خالق این سرزمین خیلی خاص و ارزشمند است.

دیدید؟! ما به چیزی قسم می‌خوریم که برایمان خیلی ارزشمند و خاص است اصلاً قسم ما شده چون جایگاهش ویژه است! و به آن جایگاه ویژه حرف ما معتبر میشود. می‌گوییم به خدا، به قرآن، به جون مامانم و...

و خیلی شگفت‌انگیز است که خداوند هم در سوره عصر، زمانی که میخواهد بگوید ای انسان، تو در حال خسران و خسارت هستی قسم می‌خورد. به وقت و زمان هم قسم می‌خورد، والعصر...قسم به زمان...نکته قابل توجه دیگه اینکه حرف خدا خودش سند است و احتیاج به اثبات و قسم خوردن ندارد. جایی این کار رو می‌کند که اهمیت موضوع خیلی بالاست.

و شما اگر فردی باشی که به زمان و وقت اهمیت دهی خیلی پیش خدا ارزشمند و خاص میشوی، داریم از نشانه عقل و عاقل بودن آدمها همین است که زمان برایشان ارزشمند است. شما فرد عاقلی هستی. یعنی در درگاه الهی خیلی ارزشمندی.

برای همین است که خداوند برای ما توصیه و سفارش‌های مختلفی در بهره‌گیری هر چه بهتر از این زمان دارد، چگونه استفاده کنیم. به چه چیزهایی اختصاص بدهیم و چگونه تقسیم و برنامه‌ریزی کنیم. مثلاً چه سفارش‌هایی به ما میکنند؟ چیزی خاطرتون هست؟(پاسخ)بله درست است ما داریم که خوب است وقت طلوع خورشید بیدار باشیم. و این زود بیدار شدن چقدر آثار و برکات دارد.^۲ بررسی کنی می‌بینی اکثر مدیران و افراد موفق کسانی هستند که با طلوع و بیداری خورشید، بیدار میشوند.

^۲ - يَا عَلِيُّ اغْذُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ - فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَارَكَ لَأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا إِي عَلِيٍّ! بامداد را به نام خدا بگشا که خدای تعالی برکت داده به اتمم در بامداد آنها بحار الأنوار، ج 72، ص 100، باب 48

و در مورد تقسیم زمان و برنامه ریزی روزانه سفارش شدیم که قسمتی در روز را به امور زندگی و امرار معاش و قسمتی را به استراحت و تفریح و قسمتی را به مناجات با خدا اختصاص بدهیم و حواسمان به تمام جنبه های زندگی باشد .

کنار همه اینها یه راهکار ویژه دیگری هم در قانون های خداوند برای وارد شدن برکت در زندگی وجود دارد. راهی که خیلی شگفت انگیز این خیرات و برکات را میتواند در زندگیمان جاری کند

برای گفتن از این روش می خوام یک داستان برایتان بگویم:

جابر بن عبدالله انصاری تعریف می کنه: روزی از روزهایی که مسلمانان به کار حفر خندق مشغول بودند، به سراغ رسول خدا (صل الله علیه و اله وسلم) رفتم. آن حضرت را در مسجدی در همان نزدیکی دیدم که خوابیده بودند، و برای آنکه گرسنگی در او اثر نکند و خالی بودن شکم، مانع کار حفر خندق نشود، سنگی به شکم خود بسته بود.

جابر گوید: آن وضع را که دیدم، به فکر افتادم تا غذایی تهیه کرده و آن حضرت را به خانه ببرم. از این رو به خانه رفتم و بزغاله ای داشتم و از زخم پرسیدم: چه در خانه داریم؟ گفت: یک صاع جو.

از همسرم خواستم با گوشت بزغاله غذایی بپزد. جو را نیز آرد کند و نانی بپز تا در همان امشب، رسول خدا صل الله علیه و اله را به خانه بیاورم.

نزد رسول خدا رفتم و چون شام شد و مردم دست از کار کشیده و خواستند به خانه های خود بروند، از آن حضرت دعوت کردم تا شام را در خانه ای ما صرف کند.

رسول خدا صل الله علیه و اله پرسید: چه در خانه داری؟ من هم پاسخ دادم.

حضرت دستور داد جار بزنند تا همه ی افرادی که در حفر خندق کار می کردند، شام را در خانه ی جابر صرف کنند.

آن جمعیت بسیار — که چند ۱۰۰ نفر بودند — همه به راه افتادند.

جابر گوید: به خدا متوسل شدم که با این تعداد مهمان و غذا کم چی کنم؟!

در این وقت، پیامبر وارد شد. یکسره به مطبخ آمد، سر دیگ و تنور رفت، و دستور داد پارچه ای روی دیگ و پارچه ای نیز روی تنور نان انداخته شود. خود ایستاد و فرمود مسلمانان ده نفر ده نفر بیایند. برای هر دسته، مقداری نان از زیر پارچه از تنور بیرون می آورد و با دست خود در کاسه های بزرگی که تهیه شده بود، تکه تکه می کرد. سپس ملاقه را می گرفت و آبگوشت روی نان ها می ریخت و کمی گوشت هم روی آن می گذاشت و به آنان می داد. هر بار، پارچه ای را که روی دیگ و تنور بود، دوباره روی آن می انداخت و بدین ترتیب، همه ی آن جمعیت بسیار غذا خورده و سیر شدند.

در آخر هم، ما نیز با خود حضرت غذا خوردیم و به همسایه ها نیز دادیم^۳.

اینجا هم یک راهکار دیگر مشخص شد. روش دیگر برای وارد کردن خیر و برکت در زندگی، یک روشی که می‌تونه اثرات شگفت‌انگیز و استثنایی رو وارد زندگینون کنه. جابر به سرچشمه خیر وصل شد، و در خانه خودش برکتی خیره‌کننده را دید.

این خیر و برکت شگفت، در فرزندان پیامبر هم جاری است.

ماجرایی است از مردی اهل اصفهان، به نام عبدالرحمن و در زمانی که شیعیان در اصفهان بسیار کم بودند، این مرد شیعه شده بود. از او پرسیده شد که چرا شیعه شده و به امامت حضرت هادی علیه‌السلام معتقد شده؟ این مرد در زمام حیات و امامت امام هادی علیه‌السلام زندگی می‌کرده.

او گفت: سرگذشتی با امام هادی علیه‌السلام دارم که موجب شیعه‌شدن من شد، و آن اینکه:

من فقیر بودم، ولی در سخن گفتن و جرأت، قوی بودم.

در آن سالی که جمعی از مردم اصفهان برای دادخواهی نزد متوکل، دهمین خلیفه‌ی عباسی، عازم شهر سامرا شدند، مرا هم با خود بردند. روزی در کنار درِ قلعه‌ی متوکل بودیم، ناگاه شنیدم متوکل فرمان احضار مردی را داده است. از بعضی از حاضران پرسیدم: این شخصی را که متوکل فرمان احضارش را داده، کیست؟ او گفت: این مردی از آل علی علیه‌السلام است، که رافضیان به امامت او اعتقاد دارند. سپس گفت: احتمالاً متوکل او را احضار کرده تا بکشد. ناگاه دیدم آن امام را سوار بر اسب آوردند. همه‌ی حاضران در جانب راست و چپ او به راه افتادند و آن حضرت در میان دو صف قرار گرفت. همین که چشمم به چهره‌ی او افتاد، محبتش در قلبم جای گرفت. در دل دعا کردم تا خداوند وجود او را از گزند متوکل حفظ کند. او آرام‌آرام در میان مردم آمد، در حالی که به یال اسبش نگاه می‌کرد و به طرف راست و چپ نمی‌نگریست.

و من همچنان در دل دعا می‌کردم. وقتی آن بزرگوار به مقابل من رسید، به من رو کرد و فرمود:

« خداوند متعال دعایت را مستجاب نمود و عمرت را طولانی گرداند؛ و نسبت به ثروت و اموال و نسل و فرزندان برایت برکت قرار داد. » .

از هیبت و شکوه او، لرزه بر اندامم افتاد. با این حال، به میان دوستانم رفتم.

آن‌ها گفتند: چه شده؟ چرا مضطربی؟ گفتم: خیر است... و ماجرای خود را به هیچ‌کس نگفتم.

تا به اصفهان بازگشتیم، خداوند در پرتو دعای آن حضرت، آن قدر به من ثروت داد که اکنون، قیمت اموالی که در خانه دارم—غیر از اموال در بیرون خانه—معادل هزار هزار درهم است، و دارای ده فرزند شده‌ام، و اکنون عمرم به هفتاد و چند سال رسیده است.

من به امامت او اعتقاد یافته‌م، به دلیل آن که او بر افکار پنهانِ خاطرِم آگاه بود، و دعایش دربارهِ من به استجابت رسید.^۴

^۴ - نگاهی بر زندگی چهارده معصوم، شیخ عباس قمی، ص ۴۳۳ (توضیح بیشتر: خالق این سرزمین همان جایی که در کتاب خودش متذکر میشه که: إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ - با تأکید و قسم هم فرموده؛ در ادامه‌اش می‌گه لا- استننا داره. راه داره. چند مورد را استننا کرده است. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ » و در نقل های متعدد از پیامبر و دیگران آمده است که این «حق» و «صبر»، ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امامت، و صبر و شکیبایی در این راه است.)

حالا ما، یک قطره‌ی کوچک و محدودیم که می‌خواهیم پر خیر و برکت شویم... یعنی لحظه‌هایمان بیهوده نگذرد—هیچ—بلکه سرشار از خیر و برکت باشد. این خیر جاری باشد، هم در زندگی خودمان، هم اثراتش به اطرافیانمان سرایت کند.

و در آخر برنده و دست پر از بازی دنیا بیرون بریم.

پس این قطره، لازم است به سرچشمه وصل شود مثل جابر مثل اون مرد اصفهانی. امروز، امام زمان ما حضرت مهدی (عج)، واسطه‌ی رسیدن خیرات و برکات هستند.^۵

وقتی کلافه شدیم و کم آوردیم، بخواهیم از ایشان که وسعت و برکت بدهند به تمام زندگی و وقت و روزی‌مان. زیاد یادشان کنیم که همین یاد، مایه‌ی برکت می‌شود. یاد کردن مثل همان دعا کردن. مثل اینکه به نامشون هدیه و خیری به دوستانشون بدیم.

خلاصه روزهایمان را گره بزنییم به نامشان، به یادشان باهاشون حرف بزنییم و بگیم: یا صاحب الزمان! شما صاحب زمانید؛ به روزگار و زمان ما برکت دهید....

إن شاء الله